

پایگاه علمی جهاد

مقالات این فصل نامه در پایگاه علمی جهاد
دانشگاهی (SID) نمایه می شود.



شماره ۶۴، پاییز ۱۴۰۲
شاپا: ۱۳۶۴-۲۳۲۲ - Issn

شماره استاندارد: ۱۳۶۴-۲۳۲۲

سال شروع انتشار: ۱۳۸۶

کد اختصاصی ژورنال: JR_OURMAZD

اورمزد

پژوهشنامه اورمزد

شماره‌ی شصت و چهار، پاییز ۱۴۰۲

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سهراب سعیدی

شورای سردبیری: دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی، دکتر علی محمد پشت‌دار، دکتر ابوالقاسم رادفر

ویراستار علمی و ادبی: دکتر حمید طبسی

مشاوران علمی این شماره: دکتر حمید طبسی، دکتر ابوالقاسم رادفر، دکتر فاطمه مدرسی، دکتر

علی محمد پشت‌دار

ویراستار و مترجم انگلیسی: محمد ذاکری ملاحی، دکتر علی پوردریایی، دکتر پروانه زارعی‌پور

مترجم انگلیسی: بهنام رشیدی

مدیر اجرایی و معاون سردبیر: محبوبه اسماعیلی

مدیر داخلی: رسول سعیدی

مدیر هنری و گرافیک: پرستو امیری

طرح جلد: یونس دهقانی

چاپخانه: نینوا/قم

شاپا: ۱۳۶۴-۲۳۲۲-ISSN

مقالات این فصل نامه در دو پایگاه علمی جهاد دانشگاهی (SID) و سیوبلیک نمایه می‌شود.



آدرس: هرمزگان، میناب، شهرک کوثر زهوکی، کوچه‌ی عدالت ۲۵، انتهای کوچه، کوچه

ترانس، کوچه بعد از انبار بنیاد مسکن، سعیدی، اورمزد.

☎: ۰۷۶۴۲۳۵۳۷۶۸۸ و ۰۹۳۳۹۰۱۵۴۵۵

پست الکترونیک:

ourmazd_jornal@yahoo.com و Sohrab_minab@yahoo.com

Web loq:hormozgan Ourmозd. bloq fa. Com

شمارگان: ۵۰۰ نسخه قیمت ۵۰۰۰۰ تومان

هیئت تحریریه و گروه آموزشی و پژوهشی، پژوهشنامه اورمزد

استادان

۱. دکتر ابوالقاسم رادفر، استاد زبان و ادبیات فارسی، پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲. دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی، استاد زبان‌شناسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان.
۳. دکتر فاطمه مدرسی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه.
۴. دکتر محمدرضا صرifi، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان.
۵. دکتر سید احمد حسینی کازرونی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بوشهر.
۶. دکتر محمد کاظم کهدوی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد.
۷. دکتر عطاءمحمد رادمنش، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد.
۸. دکتر جهانگیر اقبال، استاد بخش فارسی دانشگاه کشمیر هندوستان.
۹. دکتر احمد تمیم‌داری، عضو هیئت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران.
۱۰. دکتر علی محمد پشت‌دار، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور تهران جنوب.

دانشیاران

۱. دکتر عبدالله اائق عباسی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان.
۲. دکتر مهدی خیر اندیش، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور شیراز.
۳. دکتر نجمه دری، دانشیار دانشگاه تربیت مدرس تهران.
۴. دکتر علی پوردریایی عضو هیأت علمی زبان انگلیسی و دانشیار دانشگاه هرمزگان.
۵. دکتر مریم‌السادات اسعدی فیروزآبادی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مهریز یزد.
۶. دکتر آسیه ذبیح نیا، دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام‌نور تفت یزد.
۷. دکتر محمود بشیری، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران.
۸. دکتر موسی محمودزهی، دانشیار دانشگاه ایرانشهر.
۹. دکتر حسین قاسم‌پور مقدم، دانشیار سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی و مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دفتر تألیف کتب درسی.
۱۰. دکتر مهدی رضایی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون
۱۱. دکتر زیبا قلاوندی، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون

استادیاران

۱. دکتر اسدالله نوروزی، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان.
۲. دکتر حمید طیبی، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد جیرفت.
۳. دکتر فریدون اکبری شلدره، استادیار زبان و ادبیات فارسی، عضو هیأت علمی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی.
۴. دکتر فاطمه غلامرضایی کهن، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علوم پزشکی کرمان.
۵. دکتر فرامرز خجسته، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان.
۶. دکتر سید محمود سید صادقی، عضو هیئت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد بوشهر.
۷. دکتر ساقی دشتیان‌نژاد، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد شهرقدس.
۸. دکتر محمد صالح امیری، عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بندرعباس.
۹. دکتر مرتضی حاج مزدرائی، استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور.
۱۰. دکتر فرهاد براتی استادیار زبان و ادبیات عرب، دانشگاه سلمان فارسی کازرون.
۱۱. دکتر امید روستا، مدرس دانشگاه امام صادق (ع) تهران.
۱۲. سهراب سعیدی، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

نقد و بررسی نمودار تابع عشق در ادبیات معاصر

دکتر امید انصاری کیا*

چکیده

واژه «عشق» در ادبیات در معنای عام و در ادبیات عرفانی به معنای خاص در سنت‌های مختلف دینی از واژه‌های پربسامد و برتابنده تفاسیر و تحلیل‌های گوناگون است. عشق، ودیعه الهی است که در نهاد هر انسانی نهاده شده است. همه شاعران از گذشته تا حال مضامین عشق را بنمایه‌های شعرشان قرار داده‌اند و به‌طور کلی زندگی بی‌عشق اصلاً معنا ندارد. در ادبیات کلاسیک سیر جولان عشق معمولاً مشخص است و گرد خوان عاشق و معشوق بیشتر می‌چرخد اگر چه گاهی معشوق، جایگاه معبود می‌یابد و به حوزه عرفان راه پیدا می‌کند؛ اما رسالتش کلاً مبرهن است. اما در ادبیات معاصر، تابع عشق، به‌خاطر درهم تنیدن موضوعات متفاوت، معجونی از آن ساخته‌اند که انسان، مردم، آزادی، عدالت اجتماعی، طبیعت، حقوق انسان‌ها و... از مواد تشکیل‌دهنده این معجون هستند. به همین خاطر من را بر آن داشت که نمودار یعنی سیر تابع عشق را در چهره‌های شاخص ادبیات معاصر: شاملو، اخوان، فریدون مشیری، فروغ فرخزاد، قیصر امین‌پور و سهراب سپهری بررسی نمایم و در پایان به این نتیجه به‌روشنی برسیم که در کدام شاعر معاصر پس‌لرزه‌ها یا انقلاب پس از عشق، پیچ‌وخم‌های متعدد گرفته و مسیرهای متفاوتی را طی کرده است و اینکه عشق و آگاهی و معرفت چه روابطی در رسیدن به تعالی دارند.

کلیدواژه‌ها: ادبیات معاصر، چهره‌های شاخص و عشق

omid.barann1359@gmail.com

*مدرس دانشگاه علمی کاربردی، پیام‌نور یاسوج

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۱۵



مقدمه

واژه «عشق» که در فارسی «إشق» تلفظ می‌شود، در ادبیات فارسی و عرفان ایرانی جایگاهی برجسته دارد. شاید بتوان گفت که شاعران گوناگون فارسی‌زبان کمتر واژه‌ای را به اندازه عشق به کار برده باشند. باین حال چنین می‌نماید که تا کنون چندان پژوهشی که بر پایه دستاوردهای نوین زبان‌شناسی تاریخی استوار باشد درباره آن نشده است. در این نوشته کوتاه داتار (مؤلف=author) این اندیشه را پیش می‌نهد که واژه عشق ریشه‌ای هند - و- اروپایی دارد. این پیشنهاد بر پایه پژوهش‌های ریشه‌شناختی استوار است. داتار امیدوار است که این نوشته انگیزه‌ای باشد برای جستجوهای بیشتر درباره این واژه و دیگر واژه‌های کم شناخته زبان فارسی، تا ایرانیان زبان فارسی را بهتر بشناسند و به ارزش‌ها و توانمندی‌های والای آن پی ببرند. این نوشته برآیند فرعی پژوهشی است که نویسنده در پدیدآوردن «فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی و اخترفیزیک (انگلیسی - فرانسه - فارسی)» دنبال می‌کند.

«به گفته ماندوکیه اوپانیساد، آگاهی وحدانی و رای حد تقریر است. به گفته فلوطین مشاهده راه را بر گفتار می‌بندد. اکهارت... می‌گوید: پیامبران در روشنایی گام برمی‌دارند و گاه بی‌تاب می‌شوند که بهره‌ای از آنچه می‌دانند با ما بگویند و به ما معرفت خداوند را بیاموزند و از افشای این راز، مهر خاموشی بر دهانشان می‌افتد و زبان در کام می‌مانند. رازی که بدان پی برده‌اند، نگفتنی است. اروپاییان و آمریکاییان معاصر که تجربه‌های عرفانی داشته‌اند، این مشکل را درست به همان شدتی که عرفای قدیم احساس می‌کردند، حس می‌کنند... جیمز و دیگران با اتکا به این مطالب «بیان‌ناپذیری» را یکی از ویژگی‌های مشترک عرفان در هر مکتب و فرهنگی شمرده‌اند.»

در معرفت‌شناسی عشق، مقوله عشق به‌مثابه معرفت درجه‌دو محل توجه قرار می‌گیرد. به این نوع بررسی در دنیای جدید بیشتر توجه شده، اما نظری ژرف به آثار قدما این را ثابت می‌کند که آنان به‌رغم اینکه از مباحث نقد عقل کانت و تولد دانش معرفت‌شناسی قرن‌ها فاصله داشته‌اند، در سخنان و نوشته‌هایشان به عشق، به‌مثابه معرفت درجه‌دو، پرداخته و زوایایش را کاویده‌اند. در این میان، عارفانی نظیر آگوستین در سنت مسیحی و احمد غزالی در سنت اسلامی تأثیر بسزایی در معرفت‌شناسی عشق داشته و در این حوزه نه به‌عنوان عاشق بلکه در مقام عشق پژوه دیدگاه‌هایشان



را مطرح کرده‌اند. آگوستین واژه «عشق» را با جزئیات تجزیه و تحلیل می‌کند، در حالی که غزالی به بیان کلیاتی بسنده می‌کند؛ اما نظرشان در مسئله وحدت عشق، عاشق و معشوق تطابق دارد و می‌توان از عینیت دیدگاه‌هایشان سخن گفت. هر دو متفکر دینی «عشق» را به معنای اراده و میل و به مثابه میثاقی در بازگشت به خدا می‌دانند، با این تفاوت که آگوستین منشأ این اراده و میل را ساحت ارادی انسان و غزالی سبب وجود این میل و اراده را فیض الهی می‌داند. در عین حال، در بیان انواع و آسیب‌های عشق دیدگاه‌های متمایز و بعضاً مشابهی دارند. غزالی عشق را، اعم از الهی و انسانی، واحد می‌داند؛ ولی آگوستین فقط به عشق به خدا قائل است. این دو درباره آسیب‌ها یا موانع معرفتی عشق کاملاً با هم اختلاف نظر دارند؛ اما نشانه‌های عاشقی مشترکی را همچون ایمان، تسلیم شدن انسان عاشق به معشوق (خدا) و سعادت عاشق را بیان کرده‌اند.

پیشینه پژوهش

تحلیل ماهیت معشوق و مفهوم عشق در امین پور توسط محمدرضا روزبه و قدرت اله ضرورتی و عباسپور اسفندن انجام شده و بررسی تحلیلی عشق در شاملو توسط جواد مرتضایی و مرادعلی سعادت شعاع که در این مقالات در هیچ کدام عشق آگاهی با این اوصاف در چندین شاعر معاصر به طور ترکیبی و باهم انجام نگرفته است و در ضمن در پژوهش حاضر، مزیت کار علاوه بر چند شاعر به طور هم‌زمانی: شاملو، اخوان، مشیری، سپهری، فروغ و قیصر امین پور و در پایان نقد و بررسی مقایسه‌ای برآیند تابع عشق انجام گرفته است که در هر شاعری، کدام زمینه عشق: انسانیت، حقوق، زن، طبیعت، آزادی، عدالت اجتماعی، مسئولیت و تعهد اجتماعی، عشق کلاسیک و وطن و یاد بزرگان و... قوی‌تر است و کدام در مسیری دیگری گام برداشته‌اند.

سؤالات و اهداف پژوهش

- ۱- چرا در ادبیات معاصر به انقلاب پسا عشق پرداختیم؟
- ۲- چهره‌های شاخص در این بحث چه کسانی هستند؟
- ۳- عشق و آگاهی و معرفت چه ارتباطی با هم دارند؟



۴- موضوعات محوری که عشق درباره ی آنها صحبت می کند چیست؟
بعد از بررسی سیر تدریجی و سینوسی عشق، عیار آن مشخص می شود و با مشخص شدن ترکیبات معجون عشق، عیار شاعرانی که از عشق به عنوان نردبان نجات و بال پرواز استفاده کرده اند و عدالت اجتماعی و حقوق انسانی و آزادی را سر داده اند بشناسیم. همان که رودخانه عشق را تغییر مسیر دادند و به آماجگاه نهایی و اصلی اش بردند و با انسان و انسان شناسی آشتی اش دادند.

عشق افلاطونی و ابن سینایی

افلاطون عشق را گاه اشتیاق داراشدن خوبی و گاه تقاضای تملک زیبایی می داند پس عشق افلاطونی نیازمند زیبایی و کمالات معشوق است و عشق او وجه انسانی دارد و در همه کائنات جریان ندارد و نیازمند مباحث انسان شناسی است. اما از منظر ابن سینا از احاطه علم به زیبایی به وجود می آید و می تواند فی نفسه مطمح نظر باشد پس اوج هستی شناختی دارد.

تثلیث عشق، آگاهی و معرفت

عشق در ادبیات معاصر در چهارچوب سنتی نیست و فقط حول محور عاشق و معشوق نمی چرخد و درهم تنیدگی انسان، طبیعت، آزادی، حقوق، زن و... عشق را از حالت تک بعدی خارج کرده و فراتر از منشوری آفریده است به قدمت انسان و آگاهی.
معناشناسی معرفت لغت شناسان، معرفت را به شناخت، شناختگی و شناسایی تعریف کرده اند و نیز به علم و حکمت، فرهنگ، دانش، هنر، فضل و ادب (باقر نژاد، ۱۳۹۰: ۱۲۷)
نقش عشق در وصول به مقصود: مولانا بر این اعتقاد است که عشق انسان به مطلوب، طریق وصول به آن است. اگر انسان واقعاً خواهان چیزی باشد، حتی اگر ضعیف و ناتوان باشد و ابزار الزم و کافی را نیز در اختیار نداشته باشد، به آن مطلوب و خواسته دسترسی پیدا می کند.



عشق، رسالت و تعهد اجتماعی

تعبیری دیگر، عشق فردی به عشق انسانی - اجتماعی اعتلا می‌یابد و شاعر، عاشقانه سرایی را ظرف و محملی برای بیان عقاید اجتماعی، تجلی مسئولیت و تعهد اجتماعی و ظهور دغدغه‌های انسانی و اجتماعی قرار می‌دهد و در حقیقت را زبان ناکامی‌ها و موفقیت‌ها و به‌طور کلی زبان حال فرد در ارتباط با اجتماع می‌گرداند.

حالی و هوایی رمانتیک و توأم با سوز و ناله‌های متداول عاشقانه ندارد. چرا که شعاع این عشق به آینه ذهنی می‌تابد که درد کشیده و زخم خورده است (پورنامداریان، ۱۳۱: ۱۸۲-۱۸۱) دردهای من جامه نیستند تاز تن در آورم، جامه و چکامه نیستند تا به رشته سخن در آورم، نعره نیستند تاز نای جان بر آورم، دردهای من نگفتنی است، دردهای من نهفتنی است، دردهای من گر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست، درد مردم زمانه است، مردمی که چین پوستینشان، مردمی که رنگ روی آستین نشان، مردمی که نام‌هایشان، جلد کهنه شناسنامه‌هایشان، درد می‌کند، من ولی تمام استخوان بودنم، لحظه‌های ساده سرودنم، درد می‌کند، انحنای روح من، شانه‌های خسته غرور من، تکیه‌گاه بی‌پناهی دلم شکسته است، کتف‌گریه‌های بی‌بهره‌ام، بازوان حس شاعرانه‌ام، زخم خورده است، دردهای پوستی کجا؟ درد دوستی کجا؟ دفتر مرا، دست درد می‌زند ورق، شعر تازه مرا، درد گفته است، دردهم شیفته است، پس در این میانه من، از چه حرف می‌زنم؟ درد، حرف نیست، درد نام دیگر من است، من چگونه خویش را صدا کنم؟ (امین‌پور، ۶۶: ۱۳۸۶-۶۹) آری آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید، یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان، یک نفر دارد که دست‌وپای دائم می‌زند (نیما یوشیج، ۱۳۸۴: ۳۷)

-من به آمار زمین مشکوکم تو چطور؟ اگر این سطح پر از آدم‌هاست، پس چرا این همه دل‌ها تنه‌است؟ بیخودی می‌گویند هیچ کس تنها نیست، چه کسی تنها نیست؟ همه از هم دورند، همه در جمع ولی تنه‌ایند، من که در تردیدم تو چطور؟ نکند هیچ کسی اینجا نیست، گفته بود آن شاعر، هر که خود تربیت خود نکند حیوان است، آدم آن است که او را پدر و مادر نیست، من به آمار به این جمع و به این سطح که گویند پر از آدم‌هاست، مشکوکم. نکند هیچ کسی اینجا نیست، من به آمار زمین مشکوکم، چه کسی گفته که این سطح پر از آدم‌هاست، من که می‌گویم نیست، گر که



هست دلش از کثرت غم فرسوده ست، یا که رنجور و غریب، خسته و مانده و درمانده براه، پای دربند و اسیر، سرنگون مانده به چاه، خسته و چشم به راه، تا که یک آدم از آنجا برسد، همه آنجا هستند، هیچ کس آنجا نیست، هیچ کس با او نیست، هیچ کس، من به آمار زمین مشکوکم، چه عجب چیزی گفت: چه شکر حرفی زد، گفت: من تنهایم، هیچ کس اینجا نیست، گفت اگر اشک به دادم نرسد می شکنم، بر لب کلبه محصور وجود، من در این خلوت خاموش سکوت، اگر از یاد تو یادی نکنم می شکنم، اگر از هجر تو آهی نکشم اندر این تنهایی، به خدا می شکنم به خدا می شکنم، من به آمار زمین مشکوکم، من به آمار زمین شک دارم، چه کسی گفت که این سطح پر از آدم هاست. (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۰۰)

بی واسطه ترین رابطه انسان با انسان است. نه آتش دادم نه دعایی خواندم/ و در احتضاری طولانی/ او را کشتم- خودم را- / و در آهنگ فراموش شده اش کفنش کردم/ در زیر زمین خاطره ام، دفنش کردم/ او مرد، مرد، مرد/ و اکنون این منم/ پرستنده شما ای خداوندان اساطیر من (شاملو، ۱۳۸۴: ۷۴)

می تراود مهتاب، می درخشد شبتاب، نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک، غم این خفته چند، خواب در چشم ترم می شکند، نگران با من ایستاده سحر، صبح می خواهد از من، کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خیر، در جگر لیکن خاری، از ره این سفرم می شکند، نازک آرای تن ساق گلی که به جانش کشتم، و به جان دادمش آب، ای دریغا به برم می شکند، دست ها می سایم تا دری بگشایم، بر عبث می پایم که به در کس آید، درودیوار به هم ریخته شان، بر سرم می شکند، می تراود مهتاب، می درخشد شبتاب، مانده پای آبله از راه دراز، بر دم دهکده مردی تنها، کوله بارش بر دوش، دست او بر در، می گوید با خود، غم این خفته چند خواب در چشم ترم می شکند (نیما، ۱۳۸۴: ۲۴۹-۲۵۰)

همه خوابیده اند آسوده و بی غم و من خوابم نمی آید/ درین تاریک بی روزن/ شما را این نه دشنام است نه نفرین/ همین می پرسم از شما امشب ای خوابتان چون سنگ ها سنگین/ چگونه می توان خوابید با این ضجه دیوار با دیوار/ دلم می سوزد و کاری از دستم بر نمی آید/ نمی دانم که چون من یا شما آیا/ گریبان پاره باید کرد یا دل راز سنگ خاره باید کرد (پاییز در زندان، ۱۳۹۰: ۴۰۱)

شکوفه سرخ یک پیراهن/ بر بوته یک اعدام (شاملو، ۱۳۸۴: ۶۱)



خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه، گر چه می گویند: می گریند روی ساحل نزدیک سوگواران در میان سوگواران، قاصد روزان ابری، دارو کی می رسد باران؟ بر بساطی که بساطی نیست، در درون کومه تاریک من که ذره ای با آن نشاطی نیست، و جدار دنده های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکی اش می ترکد، چون دل یاران که در هجران یاران، قاصد روزان ابری داروگ کی می رسد باران؟ (نیما، ۱۳۸۴: ۲۸۹)

مهدی اخوان ثالث، یکی از سرسخت ترین شاعران سیاسی عصر تبهکاران پهلوی بوده و این همه عشقی که به وطن، به اسطوره، به رؤیاها، افسانه ها، قهرمانان و جنبش های ایرانی نشان می دهد؛ تماماً به معنای مقابله با نظامی است که به هیچ کجای این خاک وابسته نبوده و در هیچ کجا به قد یک علف نورسته نیز ریشه نداشته است. آن بی مهری خشونت بار نسبت به ایران زمین، مهر غریب مهدی اخوان ثالث را باعث شده است. (کاخ، ۱۳۷۹: ۸۴-۸۵)

مفهوم آزادی، تداعی کننده رهایی از تعلقات و پابندی هاست و به انسان، حس شادی و فراغت می بخشد. اخوان با درک واقعی از این مفهوم، از آن در جهت تشبیه بهره می برد: اما تو آن مژده راستینی / که گوید «آزادی» و راست گوید / با آرزوی تو ای آرزوی همیشه / گویی در این گوشه غم، / امشب من آزادم، آزاد. / و راستی را، عجب عالم پر شگفتی / با عالمی غم، دلم می تپد شاد / (اخوان، در حیاط کوچک پاییز در زندان: ۲۹۸)

ای لحظه شاد هستی / ای گفت و گوی دلم با تو، وز تو، در هوشیاری و مستی، / ای لحظه ها از تو پر نور و ناب سعادت / یاد تو شیرین ترین عهد و عادت / ای آشنای غم و شادی من / عشق تو زیباترین راستی ها / زندان و آزادی من (اخوان، در حیاط کوچک پاییز در زندان: ۲۹۸)

گاهی، شادی آفرینی معشوق را با تشبیه به عناصری دل انگیز و مفرح از طبیعت یا منظره ای، به خوبی عنوان می کند و با ایجاد حس نشاط در خواننده به انتقال احساس خود نسبت به معشوقش می پردازد:

ای ناگهان در سرایش از دور، پنهان / مانند رؤیای فرسنگ ها خشکی و شوره زاران / آن چشمه آب شیرین، / شیرین و سرد و گوارا، / با سایه افکن درختی دو، خرم، / و زیرشان تخته ای قالی سبز و سیراب. (اخوان، ۲۳۴)



اینک پرنده‌ها آیا/ فریاد برکشند که از باد بشنوید/ یا کوه‌ها هوار برآرند/ که اینجا تنی عزیز،
گران‌قدر نازنین/ با زخم‌های کاری/ افتاده بر زمین/ جان‌داروی رهایی‌اش از دشنه‌های کین/ در
دست‌های من در دست‌های تو/ پیوند دست‌های من و توست/ خورشید رهنماست. (مشیری، ۱۳۸۶:
۸۴۷)

من دل به زیبایی به‌خوبی می‌سپارم، دینم این است/ من مهربانی را ستایش می‌کنم، آیینم این است/
من رنج‌ها را با صبوری می‌پذیرم/ من زندگی را دوست دارم/ انسان و باران و چمن را می‌ستایم/
انسان و باران و چمن را می‌سرایم/ در این گذرگاه/ بگذار خود را گم کنم در عشق، در عشق/
بگذار از این ره بگذرم با دوست با دوست. (مشیری، ۱۳۸۶: ۹۱۲)

ای بینوا که فقر تو تنها گناه توست/ در گوشه‌ای بمیر که این راه‌راه توست/ در کوچه‌های یخ‌زده
بیمار و دربه‌در/ جان می‌دهی و مرگ تو تنها پناه توست. (مشیری، ۱۳۸۶: ۴۳۷)

دلم می‌خواست دنیا خانه مهر و محبت بود/ دلم می‌خواست: مردم در همه احوال با هم آشتی
بودند/ طمع در مال یکدیگر نمی‌کردند/ کمر بر قتل یکدیگر نمی‌بستند/ مراد خویش را در
نامرادی‌های یکدیگر نمی‌جستند/ از این خون ریختن‌ها، فتنه‌ها پرهیز می‌کردند/ چو گفتاران
خون‌آشام کمتر چنگ‌و دندان تیز می‌کردند/ چو شیرین است وقتی سینه‌ها از مهر آکنده است/ چو
شیرین است وقتی آفتاب دوستی/ در آسمان دهر تابنده است/ چه شیرین است وقتی زندگی خالی
ز نیرنگ است. (فریدون مشیری، ۱۳۸۶: ۳۶۶)

دلم می‌خواست سقف معبد هستی فرومی‌ریخت/ پلیدی‌ها و زشتی‌ها به زیر خاک می‌ماندند/ بهار
جاودان آغوش وامی‌کرد/ به روی آسمان آبی و آرام/ پرستوهای مهر و دوستی پرواز می‌کردند.
(فریدون مشیری، ۱۳۸۶: ۳۶۸)

نم زن بر چهره ما/ باشد که شکوفا گردد زنبق چشم و شود سیراب/ از تابش تو و فروافتد/ بینایی
ره گم گردد/ یاری کن و گره زن نگاه ما و خودت با هم/ باشد که تراود در ما همه تو.
در شعر «مردم! ای مردم» عشق واقعی خود را نسبت به مردم ابراز می‌کند.



مردم ای، ای مردم / من همیشه یادم هست این، یادتان باشد / من اگر جگدم به ویران بودم / یا اگر بر
سرسایه از فرهما دارم / هرچه هستم از شما هستم / هر چه دارم از شما دارم / مردم! ای مردم / من
همیشه یادم هست این، یادتان باشد (اخوان، ۱۳۸۶: ۳۴۲ - ۳۴۳)

بنابراین، در پاسخ کسانی که شعر اخوان را خالی از عشق می‌دانند باید گفت: اگر اخوان یک شاعر
عاشق نیست پس این نمونه‌ها حاکی از چیست؟

عشق کلاسیک

منظور شاملو از عشق، رابطه دوطرفه برابر میان عاشق و معشوق گاه، انتخابگر، مسلول، متعهد، مفید
و کمال. جوست

کیستی که من این گونه به اعتماد نام خود را باتومی گویم / کلید خانه‌ام در دست می‌گذارم / نان
شادی‌هایم را / با تو تقسیم می‌کنم / کنارت می‌نشینم و بر زانوی تو / این چنین آرام به خواب
می‌روم / کیستی که من این گونه به جد / در دیار رؤیاهای خویش با تو درنگ می‌کنم. (شاملو، ۱۳۸۴:
۱۱۲)

رازی است که آن نگار می‌داند چیست / رنجی است که روزگار می‌داند چیست / آنی که چو غنچه
در گلو خونم از اوست / من دانه و شهریار می‌داند چیست. (بوشیج، ۱۳۸۹: ۸۰۶)

اندر دلم شکفته شود صد گل از غرور / چون بینم آن دو گونه گلگون ز شرم تو / تو خنده زن چو
کبک، گریزنده چون غزال، / من در پی ات چو در پی آهو پلنگ مست. (اخوان، زمستان: ۵۱)

تا به کی باید رفت، از دیاری به دیار دیگر، نتوانم، نتوانم، هر زمان عشقی و یاری دیگر، کاش ما
آن دو پرستو بودیم که همه عمر سفر می‌کردیم، از بهاری به بهاری دیگر. (فروغ فرخزاد، ۱۳۷۶: ۱۷)

آن خلوت شیرین و اندک ماجرا را / روشنگران آسمان بودند، لیکن / بیش از حریفان زهره می‌پایید
ما را / وز شوق چشمک می‌زد و رویش به ما بود / آن خلوت از ما نیز خالی گشت، اما / بعد از
غروب زهره، وین حالی دگر داشت / او در کناری خفت، من هم در کناری / در خواب هم گویا
به سوی ما نظر داشت / ماه از خلال ابرهای پاره پاره (اخوان، زمستان: ۴۱)

در جایی معشوق زمینی‌اش را به خورشید تشبیه می‌کند و این گونه می‌سراید که:



بیا ای روشنی اما بپوشان روی،/ که می ترسم تو را خورشید پندارند/ و می ترسم همه از خواب
برخیزند/ و می ترسم که چشم از خواب بردارند. (اخوان، زندگی می گوید: اما باید زیست: ۲۸۲)
جز عشقی جنون آسا، هر چیز شما در این جهان شما جنون آساست/ جز عشق/ به زنی/ که من
دوست می دارم/ چگونه لعنت ها از تقدیس ها، لذت انگیزتر آمده است/ چگونه مرگ شادی
بخش تر از زندگی است/ چگونه گرسنگی ام را گرم تر از نان شما می باید پذیرفت/ لعنت به شما
که جز عشق جنون آسا، همه چیز این جهان شما، جنون آساست. (شاملو، ۱۳۸۴: ۳۵۲)
مشیری انسان ها را به عشق ورزی دعوت می کند، و از اعجاز عشق سخن می گوید. عشق از دیدگاه
مشیری دوی درد بشر است. کینه ها را از دل می شوید و بذر محبت می کرد. شادی و سرزندگی را
نتیجه عشق می داند.

اخوان می گوید تنها چیزی که می تواند لحظه های پژمرده عمر و دنیا را برایش جاویدان و زیبا
سازد، همراهی و بودن با معشوق است: در آن پر شور لحظه/ دل من با چه اصراری تو را خواست/
و می دانم چرا خواست،/ و می دانم که پوچ هستی و این لحظه های پژمرده/ که نامش عمر و
دنیاست./ اگر باشی تو با من، خوب و جاویدان و زیباست. (اخوان، از این اوستا: ۶۲)
و یا در سروده ای دیگر می گوید: گم کرده های دلم را - چه تاریک - / آیینۀ روشن بی غباری/ تو
خوش ترین خنده سرنوشتی (اخوان، در حیاط کوچک پاییز در زندان: ۲۹۶)

من جوانی پریشان و عاشق/ سخت شوریده، دلدادۀ، شاعر/ زندگی در هم و ناموفق/ رنج و
غم دیده، آشفته خاطر/ آتش عشق آن یار زیبا/ شعله ور بود در سینۀ من/ تا رهانید جانم از سرما/
جاودانه باد گنجینۀ من (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۸۹)

تو را دارم ای گل جهان با من است/ تو تا با منی، جان، جان با من است/ چو می تابد از دور
پیشانی ات/ کران تا کران آسمان با من است/ چو خندان به سوی من آیی به مهر/ بهاری پر از
ارغوان با من است. (مشیری، ۱۳۸۶: ۲۳۱)

رفته، رفته، معشوق در اشعار اخوان رنگ انسانی می گیرد و در واقع از نگاه صرف جسمانی به
معشوق فاصله می گیرد و برای معشوق در کنار جذابیت های جسمانی، ارج و قرب والای انسانی نیز
قائل می شود. حال او به روح و جان معشوقه اش اهمیت می دهد و او را مأمنی برای روح غمگین



خویش می‌داند؛ تکیه‌گاه و پناهگاه امنی که به لحظه‌های تاریک تنهایی شاعر، نور می‌بخشد: ای تکیه‌گاه و پناه/ زیباترین لحظه‌های/ پر عصمت و پر شکوه تنهایی و خلوت من/ ای شط شیرین و پر شوکت من/ ای با تو من گشته بسیار/ در کوچه‌های نجیب غزل‌ها که چشم تو می‌خواند،/ ای تکیه‌گاه و پناه/ غمگین‌ترین لحظه‌های کنون بی نگاهت تهی مانده از نور (اخوان، آخر شاهنامه: ۷۳-۷۵) بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم/ همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گذشتم/ شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم/ شدم آن عاشق دیوانه که بودم (مشیری، ۱۳۸۶: ۴۰۲)

گاه بینم در احلام شیرین/ دارم آن نازنین را در آغوش/ بر سر ابرهای طلایی/ کرده ایام غم را فراموش/ سرنهاده است بر سینه من/ خفته؛ چون لاله پرنیان پوش. (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۵۴)

هرگز فراموشم نخواهد گشت، هرگز/ آن شب آن ماه و تو/ من و بودم و توران و هستی لذت بخش/ وز شوق چشمک می‌زد و رویش به ما/ ماه از خلال ابرها پاره پاره. (اخوان، ۱۳۷۵: ۱۲۱)

و در شعر «هر جا دلم بخواهد» که یکی از زیباترین اشعار عاشقانه اخوان است که با زبانی شاد و سرزنده بسیاری از مسائل را بیان می‌کند و به قول خودش سخنان «طور دیگر» و نگفتنی را با زبانی پسندیده و عریان بیان می‌کند.

چون میهمان به سفره پرنوازونعمتی خوانندی مرا به بستر وصل خود ای «پری»
تو خنده زن چو کبک، گریزنده چون غزا من در بیت چو در پی آهو پلنگ مست
وانگهی ترا بگیرم و دستان من روند هر جا دلم بخواهد، آری چنین خوش است
(اخوان، ۱۳۷۵: ۲۳۱)

باد گیسوی آن نازنین را/ هی گره می‌زد و باز می‌کرد/ لعل جان پرورش بوسه می‌خواست/ چشم افسونگرش ناز می‌کرد/ مرغ روح من از سینه تنگ/ بهر یک بوسه پرواز می‌کرد. (مشیری، ۱۳۸۶: ۳۳)

در این زندان هوای دیگری دارم/ جهان گو بی صفا شو من صفای دیگری دارم/ اسیرانیم و با خوف ورجا درگیر اما/ در این خوف ورجا من دل به جای دیگری دارم/ در این شهر پر از جنجال و غوغایی از آن شادم/ که با خیل غمش خلوت سرای دیگری دارم (ارغنون، ۱۳۹۰: ۱۲۲)

معشوق اخوان، شادی اندیش و خوش طاعت است؛ او با تقویم و ساعت و زمان سرو کاری ندارد:



همچو تندیس الهه عشق و زیبایی / جامه عریانی اش زیباترین تن پوش / لاابالی لعبتی، بیگانه با تقویم
و با ساعت / شادی اندیشی، خوشی طاعت. (اخوان، از این اوستا: ۶۸)

اشک می ریزم و از درد فراق / در دلم آتش حسرت تیز است / بی تو میگون چه صفایی دارد؟ / به
خدا سخت ملال انگیز است / با همه تازگی و لطف بهار / ماتم انگیز تر از پاییز است / تو بهار من و
میگون منی. (مشیری، ۱۳۸۶: ۳۲)

من دلخوشم به سوختن و دوست داشتن / با خون دل حکایت دل حکایت حرمان نگاشتن / عاشق
نگشته ای و ندانی چه عالمی است / از دست دوست سر به بیابان گذاشتن. (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۹۶)
قطار می رود / تو می روی / تمام ایستگاه می رود / و من چقدر ساده ام / که سال های سال / در انتظار تو
کنار این قطار رفته ایستاده ام / و همچنان / به نرده های ایستگاه رفته / تکیه داده ام (امین پور، ۱۳۸۶: ۹)
دوست ترت دارم از هر چه دوست / ای تو به من از خود من خویشتر / دوست تر از آنکه بگویم
چقدر / بیشتر از بیشتر / داغ تو را از همه دارترم / درد تو را از همه درویش تر / هیچ نریزد به
جز از نام تو / بر رگ من گر بزی نشتر (امین پور، ۱۳۸۶: ۴۳)

دو زلفونت شب و روی تو ماهه / از این شب روزگار مو سیاهه / دلم شد راهی دریای چشمت /
از این پس کار چشمم رو به راهه / ز دست کفر زلفت دادویداد / به درگات دل مو دادخواهه / دلم
تنها به درگاه تو رو کرد / که بی روی تو بی پشت و پناهه / ندارم شاهدهی جز چشم مست / که
اشکم شاهد و آهم گواهه / مو خوندم از ازل نقش چشمت / که خط سرنوشتم اشتباهه
(امین پور، ۱۳۸۶: ۶۹-۷۰)

درد تو به جان خریدم و دم نزدم / درمان تو را ندیدم و دم نزدم / از حرمت درد تو ننالیدم هیچ /
آهسته لبی گزیدم و دم نزدم (امین پور، ۱۳۸۶: ۸۴)

تا نسوزم / تا نسوزانم / تا مبادا بی هوا خاموش / پس چگونه / بی امان روشن نگه دارم / سال ها این پاره
آتش را / در کف دستم تا بدانم همچنان هستم. (امین پور، ۱۳۸۶: ۱۳)

دلم را ورق می زنم / به دنبال نامی که گم شد در اوراق زرد و پراکنده این کتاب قدیمی به دنبال
نامی که من / من شعرهایم که من هست و من نیست به دنبال نامی که تو / توی آشنا - ناشناس تمام
غزلها - به دنبال نامی که او / به دنبال اوئی که کو؟ (امین پور، ۱۳۸۶: ۲۰)



در شعر "دریچه‌ها" از عشقی می‌گوید که کوتاه و ناتمام مانده و بین عاشق و معشوق فاصله افتاده است و باعث شکسته‌دلی شاعر شد. ما چون دو دریچه، روبه روی هم / آگاه زهر بگویی و مگویی هم / هر روز سلام و پرسش و خنده / هر روز قرار آینده / عمر آینه بهشت، اما... آه. (اخوان، ۱۳۷۵: ۲۱۳)

نیما، با عشق به خویش می‌رسد، به جامعه نمی‌اندیشد، عشق او را به عوالم گسترده‌ای می‌رساند؛ زیرا عشق برای او یک مفهوم محدود و معین نیست؛ شور و شوق متغیر و روبه تحول و تکامل انسان به اقتضای حضور او در موقعیت‌های متغیر و مراحل مختلف حیات است؛ نیرویی است که به خواسته‌های دل انسان جهت می‌دهد. (پورنامداریان، ۱۳۷۷: ۸۳)

آی رعنا، رعنا / تن آهو رعنا / چشم جادو رعنا / آی رعنا، رعنا (یوشیج، ۱۳۸۹: ۵۲۳)

عشق فرا انسانی

بر پای بید سبز نشسته تمام روز / افکنده سر فرود چنان شاخه‌های بید / بود از برای عشق دل آزار خود بسوز / هر کس صدای گریه‌اش از دور می‌شنید / ای عاشق فسرده بخوان زیر بید سبز (یوشیج، ۱۳۸۹: ۳۵۸)

خارها خوار نیستند، شاخه‌های خشک چوبه‌های دار نیستند، میوه‌های کال کرم‌خورده نیز، روی دوش شاخه بار نیستند، پیش از آنکه برگ‌های زرد را زیر پای خویش سرزنش کنی، خش خشی به گوش می‌رسد، برگ‌های بی‌گناه، با زبان ساده اعتراف می‌کنند، خشکی درخت از کدام ریشه آب می‌خورد؟ (قیصر امین‌پور، ۱۳۸۶: ۱۰۵)

- کعبه‌ام بر لب آب، کعبه‌ام زیر افاق‌هاست، کعبه‌ام مثل نسیم می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر، حجرالاسود من روشنی باغچه است. (همان: ۲۱۸)

عشق، وطن و چهره‌های شاخص

بتابید در جان ایرانیان / فروغ سخن‌های والای تو / بر آنم که در پاکی و راستی / کسی نیست در دهر همتای تو / ز نام آوران هم بر این به تورم / نگیرد کسی در جهان جای تو. (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۱۲۷)



چه ابری از آن کوه سر برکشید/ که سیمرخ از قله‌ها پر کشید/ چه نیرنگ در کار سهراب رفت/ که با مرگ پیچید و در خواب رفت/ چه جادو دل از دست رستم ربود/ که بیرون شد از هفت خوانش نبود/ خمار کدامین می‌اش در گرفت/ که از ساقی مرگ ساغر گرفت/ پدر را ندانم چه بیداد رفت/ که تیمار فرزند از یاد رفت. (مشیری، ۱۳۸۶: ۶۳۱)

هنوز آب سرخی زند که در رگ جوی/ هنوز/ هنوز/ هنوز/ به قطره قطره گلگونه رنگ می‌گیرد/ از آنچه گرم چکید از رگ امیر کبیر/ نه خون که عشق به آزادی، شرف، انسان/ نه خون که داروی غم‌های مردم ایران/ نه خون که جوهر سیال دانش و تدبیر. (مشیری، ۱۳۸۶: ۷۳۰)

من اینجا ریشه در خاکم/ من اینجا عاشق این خاک از آلودگی پاکم/ من اینجا تا نفس باقی است می‌مانم/ من از اینجا چه می‌خواهم؟! نمی‌دانم، امید روشنایی گرچه در این تیرگی‌ها نیست/ من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می‌رانم/ من اینجا روزی آخر از دل این خاک با دست تهی/ گل برمی‌افشانم/ من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه، چون خورشید/ سرود فتح می‌خوانم (مشیری، ۱۳۸۶: ۵۲۳)

خون از ره دیده‌ام به در می‌ریزد/ مرغی که نشاط بود پر می‌ریزد/ می‌جویم؛ چون به کوی جانان سفری/ دیوار وجود از این سفر می‌ریزد. (یوشیج، ۱۳۸۹: ۲۱۵)

ای نگهبانان آزادی/ ای نگهبانان صلح/ شرمتان باد ای خداوندان قدرت بس کنید/ دست‌ها از دستان سنگ چشمان بر خداست/ گر چه می‌دانم/ آنچه بیداری ندارد، خواب مرگ بی‌گناهان است و وجدان شماست/ با تمام اشک‌هایم، باز نومیدانه خواهش می‌کنم/ بس کنید، بس کنید (مشیری، ۱۳۸۶: ۶۸۹-۶۹۰)

آمیختگی عشق با جان

گر به لب رانیم از گوش چو حرف/ با خیال تو بیامیخته‌ام. (یوشیج، ۱۳۸۹: ۵۸۴)



عشق و مادر

مادر کم، شادروان، چون نسیم / شیفته نرگس شیراز بود / مادر و نرگس دو نسیم لطیف / در چمن خانه به پرواز بود / نیست عجب گر نفس نرگسم / این همه جادویی و جان پرور است / بویی از آن آیت خوبی در اوست / راست بگویم نفس مادر است. (مشیری، ۱۳۸۶: ۹۶۰)

حشمت و جاه سلیمانی یافتن / شوکت و فر سکندر داشتن / تا ابد در اوج قدرت زیستن / ملک هستی را مسخر داشتن / بر تو ارزانی که ما را خوش تر است / لذت یک لحظه مادر داشتن (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۷۵)

بهارم، دخترم، از خواب برخیز / شکرخندی بزن، شوری برانگیز / گل اقبال من، ای غنچه ناز / بهار آمد، تو هم با او میامیز. (مشیری، ۱۳۸۶: ۲۷۰)

ای بهار / ای بهار / ای بهار / تو پرنده ات رها / بنفشه ات به بار / می وزی پر از ترانه / می رسی پر از نگار. (مشیری، ۱۳۸۶: ۶۴۵)

در بسته زخلق در تمنای کیم / خاموش به لب گوش به آوای کیم / پرسند گرم که چشم بر راه که ای؟ / با هر که نمی گویم شیدای کیم (یوشیج، ۱۳۸۹: ۱۰۱)

عشق و معرفت

این منم در آینه یا تویی برابرم / ای ضمیر مشترک، ای خود فراترم / در من این غریبه کیست؟ باورم نمی شود / خوب می شناسمت، در خودم که بنگرم / سالها دویده ام از پی خودم ولی / تا به خود رسیده ام دیده ام که دیگرم (امین پور، ۱۳۸۶: ۳۸-۳۹)

آنگاه خورشید سرد شد و برکت از زمین ها رفت، و سبزه ها به صحرا خشکیدند، و ماهیان به دریاها، و خاک مردگانش را زان پس به خود نپذیرفت، شب در تمام پنجره ها پریده رنگ، مانند یک تصور مشکوک، پیوسته در تراکم و طغیان بود، و راه های ادامه خود را، در تیرگی رها کردند. (فروغ فرخزاد، ۱۳۷۶: ۸۸-۸۹)



در چمنزار نصیحت، گاوی دیدم سیر. الاغی دیدم یونجه را می فهمید و آنجا به گل سوسن می گفتند: شما. (سپهری، ۱۳۷۵: ۸۸)

- اهل کاشانم، پیشه‌ام نقاشی است، گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ، می فروشم به شما، تا به آواز شقایق که در آن زندانی است دل تنهایی تان تازه شود. چه خیالی... چه خیالی... می دانم، پرده‌ام بی جان است، خوب می دانم حوض نقاشی من بی ماهی است. (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۶-۳۳)

در تمام شهر چراغی نیست / در تمام شهر نیست یک فریاد / ای خداوندان خوف‌انگیز شب پیمان ظلمت دوست / در رواق هر شکنجه‌گاه پنهانی این فردوس ظلمت دوست / ظلمت آباد بهشت گندتان را در به روی من باز نگشایید / راه من پیداست پای من خسته است / پهلوانی خسته را مانم که می گوید سرود کهنه فتحی قدیمی را / در شب بی صبح خود تنهاست / در تمام شب چراغی نیست / در تمام دشت، نیست یک فریاد / ای خداوندان ظلمت شاد، از بهشت گندتان جاودانه بی نصیبی باد (شاملو: ۱۰۷)

دور از همه مردم شده‌ام در خودم امشب / پیدا شده‌ام، گم شده‌ام در خودم امشب. (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۵۸)

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ / کار ما شاید این است: که در افسون گل سرخ شناور باشیم. (سپهری، ۱۳۷۵: ۱۰۰)

و عشق، سفر به روشنی اهتزاز اشیاست / و عشق، صدای فاصله‌هاست / صدای فاصله‌های غرق در ابهام / صدای فاصله‌هایی که مثل نقره تمیزند / و با شنیدن یک هیچ می‌شوند کدر / عاشق همیشه تنهاست. (سپهری، ۱۳۷۵: ۱۲۵)

در عجبم از انسانی که کوه را می‌کند تا به معدن جواهر برسد / ولی خویش را نمی‌کاود تا به درون خود راه یابد. (سپهری، ۱۳۷۵: ۷۸)

شعاع درد مرا ضرب در عذاب کنید، مگر مساحت رنج مرا حساب کنید (قیصر امین‌پور، ۱۳۸۶: ۱۵۱)
من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم، حرفی از جنس زمان نشنیدم، هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود، کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد، چیزهایی هم هست لحظه‌هایی



پروا، شاعره‌ای را دیدم آن چنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش، آسمان تخم گذاشت
(همان: ۳۳۹-۳۴۰)

عشق و تکیه‌گاه

همه لرزش دست و دلم از آن بود که عشق پناهی گردد/ پروازی نه گریزگاهی گردد/ آی عشق
آی عشق/ چهره‌آبی‌ات پیدا نیست. (شاملو، ۱۳۸۴: ۷۳۸)

عشق، زندگی و امید

آن شاخه برهنه گیلان/ کز باد سرد پاییز می‌رمید/ با خنده بهار/ باز از نسیم، بوی خوش آشتی
شنید. (مشیری، ۱۳۸۶: ۱۴۳۹)

کفتر چاهی شدم از برج ویران پر کشیدم/ آهوی وحشی شدم از کوه تا صحرا دویدم/ ماهی دریا
شدم نیزار غوکان غمین را تا خلیج دور پیمودم/ سایه ابری شدم بر دشت‌ها دامن کشاندم/ ماهی
دریا شدم بر آب‌های تیره راندم/ یار خاموشان شدم بیغوله‌های راز گشتم/ خاک هفت اقلیم را
افتان و خیزان در نوشتم/ خانه جادوگران را در زدم طرفی نبستم/ مرغ آبی را به کوه و دشت و
صحرا جستم و بیهوده جستم/ پس سمندر گشتم و بر آتش مردم نشستم. (شاملو: ۱۷۶)

کور را خواهم گفت چه تماشا دارد باغ، خواهم آمد و پیامی خواهم آورد، دوره‌گردی خواهم شد
کوچه‌ها را خواهم گشت جار خواهم زد، آی شبنم، شبنم، شبنم، هر چه دشنام از لب‌ها خواهم
برچید. رهنان را خواهم گفت: کاروانی آمد بارش لبخند، من گره خواهم زد چشمان را با
خورشید، دل‌ها را با عشق، سایه‌ها را با آب، شاخه‌ها را با باد، خواهم آمد پیش اسبان، گاو،
علف سبز نوازش خواهم ریخت، مادیانی تشنه، سطل شبنم خواهم آورد، خر فرتوتی در راه، من
مگس‌هایش را خواهم زد، خواهم آمد سر هر دیواری میخکی خواهم کاشت، پای هر پنجره
شعری خواهم خواند. هر کلاغی را کاجی خواهم داد (سپهری ۱۳۷۶: ۲۹۶-۲۹۷)



آب را گل نکنیم، در فرودست انگار کفتری می خورد آب، یا که در بیشه دور سیره ای پر می شوید، یا در آبادی کوزه ای پر می گردد، آب را گل نکنیم شاید این آب روان می رود پای سپیداری تا فرو شوید اندوه دلی، یا دست درویشی نان خشکیده فرورده در آب (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۰۱) می گشایم دفترم را/ گریان و خندان برافرازم سرم را/ تا بشکفد، تا بر دهد، بسیار مانده است/ در زیر این نیلی سپهر بی کرانه/ چندان که یارا داشتیم، در هر ترانه/ نام بلند عشق را تکرار کردم/ با این صدای خسته و شاید خفته/ در چارسوی این جهان/ من مهربانی را ستودم/ من با بدی پیکار کردم/ پژمردن یک شاخه گل را رنج بردم/ مرگ قناری در قفس/ را غصه خوردم/ وز غصه مردم، شبی صدبار مردم (مشیری، ۱۳۸۶: ۳۵۶)

اندکی صبر، سحر نزدیک است، هر دم این بانگ برآرم از دل، وای این شب چقدر تاریک است، (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۲)

کسی نیست بیا زندگی را بدزدیدم آن وقت، میان دو دیدار تقسیم کنیم، بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم، بیا زودتر چیزها را ببینیم (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۴۲)

ما باز می توانیم، هر روز ناگهان متولد شویم (قیصر امین پور، ۱۳۸۶: ۹۳)

دل من دیر زمانی است که می پندارد/ دوستی نیز گلی است/ مثل نیلوفر و ناز/ ساقه ترد ظریفی دارد/ بی گمان سنگدل است آن که روا می دارد/ جان این ساقه نازک را/ دانسته/ بیازارد. (مشیری، ۱۳۸۶: ۹۹۵)

کوهها راست ایستاده بودند، درهها همچو دزدان خمیده، گل به صحرا درآمد چو آتش، رود تیره چو طوفان خروشید، آن پرنده پی لانه سازی، بر سرشاخه ها می سراید، خار و خاشاک دارد به منقار، شاخه سبز هر لحظه زاید، آفتاب طلایی بتابید بر سر ژاله صبحگاهی، ژاله ها دانه دانه درخشند، همچو الماس و در آب ماهی، عاشقا خیز کامد بهاران، چشمه کوچک از کوه جوشید. (نیما، ۱۳۸۴: ۹۸)

دانه ها را باید از نوکاشت/ آب و خورشید و نسیمش را از مایه جان/ خرج می باید کرد/ رنج می باید برد/ دوست می باید داشت. (مشیری، ۱۳۸۶: ۹۹۵)



انسان باش، پاکدل و یکدل / زیرا گرسنه بودن، صدقه دادن و در فقر مردن، هزار بار قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است. (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۳۳)

وقتی که درخت هست، پیداست که باید بود (سپهری، ۱۳۷۵: ۹۱)

شب آرامی بود / می‌روم در ایوان تا بیرسم از خود زندگی یعنی چه؟ / مادرم سینی چایی در دست، گل لبخندی چید، هدیه اش داد به من، خواهرم تکه نانی آورد، آمد آنجا لب پاشویه نشست، پدرم دفتر شعری آورد، تکیه بر پشتی داد، شعر زیبایی خواند و مرا برد به آرامش زیبای یقین. با خودم می‌گفتم زندگی، راز بزرگی است که در ما جاری است. رود دنیا جاری است، زندگی، آبتنی کردن در این رود است. دست ما در کف این رود به دنبال چه می‌گردد؟ هیچ (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۱۵)

از رفتن دهان همه باز... / انگار گفته بودن: پرواز... پر... و از (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۳۹)

من سایه‌ای از نیمه پنهانی خویشم / تصویر هزار آینه حیرانی خویشم / صدبار پشیمانی صد مرتبه توبه / هر بار پشیمان ز پشیمانی خویشم / عالم همه هر چند که زندان من و توست / از این همه آزادم و زندانی خویشم / تا در خم آن گیسوی آشفته زدم دست / چون خاطر خود جمع پریشانی خویشم / فردایی اگر باشد باز از پی امروز / شرمنده چو حافظ ز مسلمانان خویشم (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۵۶)

زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است. / وزن خوشبختی من، وزن رضایت‌مندی است / زندگی شاید شعرم پدرم بود که خواند. / زندگی خاطره آمدن و رفتن هاست. / من دلم می‌خواهد قدر این خاطره را دریابم. (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۱۳)

ما عشق را به مدرسه بردیم / در امتداد راهرویی کوتاه / در آن کتابخانه کوچک تا باز این کتاب قدیمی را / که از کتابخانه امانت گرفته‌ایم / یعنی همین کتاب اشارات را / با هم یکی دو لحظه بخوانیم / ما بی صدا مطالعه کردیم / اما کتاب را که ورق می‌زدیم تنها / گاهی به هم نگاهی (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۱۰-۱۱)

با تیشه خیال تراشیده‌ام تو را / در هر بتی که ساختم، دیده‌ام تو را / از آسمان به دامنم افتاده آفتاب / یا چون گل از بهشت خدا چیده‌ام تو را (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۴۵)

ای مطلع شرق تغزل چشم‌هایت / خورشیدها سر می‌زند از پیش پایت / ای عطر تو از آسمان نیلوفری تر / پیچیده در هرم نفس‌هایم هوایت / با دست‌هایت پل زدی ای نبض آبی / بر شانه‌های من



پلی تا بی‌نهایت / پس دستکم بگذار تا روز مبادا / در چشم من باقی بماند جای پایت (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۴۲)

زندگی گرمی دل‌های به‌هم‌پیوسته است / تا در آن دوست نباشد همه درها بسته است / در ضمیرت اگر این گل ندمیده است هنوز / عطر جان‌پرور عشق / گر به صحرای نهادت نورزیده است هنوز (مشیری، ۱۳۸۶: ۹۹۵)

گوش کن جاده صدا می‌زند از دور قدم‌های تو را / چشم تو زینت تاریکی نیست / پلک‌ها را بتکان، کفش به پا کن و بیا تا جایی / که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد / و زمانی روی کلوخی بنشیند با تو و مزامیر شب اندام تو را، مثل یک قطعه آواز به خود جلب کند / پارسایی در آنجا هست که به تو خواهد گفت: / بهترین چیز نگاهی است که از حادثه عشق تر است و عشق و تنها عشق / ترا به گرمی یک سیب می‌کند مأنوس / و عشق و تنها عشق / مرا به وسعت اندوه زندگی‌ها برد / مرا رساند به امکان یک پرنده شدن. (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۲۲)

تا شقایق هست زندگی باید کرد / زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ / زندگی رسم خوشایندی است / پرشی دارد به اندازه عشق. (سپهری، ۱۳۷۵: ۱۱۱)

ظهر تابستان است، سایه‌ها می‌دانند که چه تابستانی است / سایه‌های بی‌لک / گوشه‌ای روشن و پاک، کودکان احساس، جای بازی اینجاست / زندگی خالی نیست، مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست / آری / تا شقایق هست زندگی باید کرد. (سپهری، ۱۳۷۵: ۵۶)

عشق از نگاه او جذبه‌ای است که آنات و لحظات جاری زندگی عاشق را چراغان می‌کند: راست می‌گویی

که همین پر جاذبه لذات دیرینه ست؛ / که چراغان می‌کند آنات جاری را / آری، آری... (اخوان، زندگی می‌گوید: باید نیست: ۱۵۴)

جذبه‌ای که زندگی او را تعالی می‌بخشد؛ چیزی که سکون سنگ ساحل وجود شاعر را همچون موجی پرتلاش، حرکت و تکاپو می‌بخشد: جذبه‌ای از جذبه‌ها، اما / جذبه‌ای که زندگی را اوج می‌بخشد؛ / گر چه باشی در حوضی محض / و سکون سنگ ساحل را تقلا و تلاش موج می‌بخشد. / چیست این؟ _ می‌پرسد از خود آدمی_ این چیست؟ / کیست این مجذوب آن جذبه؟



منم آیا؟/ خویشان را ببند و پرسد ز خود: این کیست؟/ گر شعوری مانده باشد به وجود خویشان او را./ گرچه کمتر ممکن است آن اوج عالی را/ در حسیضی چون شعور افتد/ ورنه از آن اوج دور افتد. (اخوان، زندگی می گوید: اما باید زیست: ۱۵۲)

اوج متعالی عشق از حسیض شعور به دور است و شعور و درک آدمی از شناخت و درک آن عاجز است.

یک کلبه خراب و کمی پنجره، یک ذره آفتاب و کمی پنجره، ای کاش جای این همه دیوار و سنگ، آینه بود و آب و کمی پنجره، در این سیاه چال سراسر سؤال، چشم و دلی مجاب و کمی پنجره، بویی زنان و گل به همه می رسید، با برگی از کتابی و کمی پنجره، موسیقی سکوت شب و بوی سیب، یک قطعه شعر ناب و کمی پنجره (قیصر امین پور، پور، ۱۳۸۶: ۵۳)

عشق ازلی

سپهری به عشقی اشاره می کند که پیش از خلقت بود.

من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق/ رفتم، رفتم تا زن/ تا چراغ لذت/ تا سکوت خواهش تا صدای پر تنهایی/ چیزها دیدم بر روی زمین/ کودکی دیدم ماه را بو می کرد/ قفسی بی در دیدم که در آن روشنی پرپر می زد. نردبانی که از آن عشق می رفت به بام ملکوت. (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۸۷)

نیما، عشق را ازلی می داند که این عشق مانند همراهی ناشناس با وجودش آمیخته است. همراهی که همان هم زاد اوست. (حقوقی، ۱۳۸۹: ۱۵)

یاد می آید مراکز کودکی/ همره من بوده همواره یکی/ گفتمش ای نازنین، یار نکو/ همراه تو چه کسی؟ آخر بگو/ کیستی؟ چه نامداری؟/ گفت: عشق/ چستی که بی قراری؟/ گفت: عشق. (یوشیج، ۱۳۸۹: ۱۹-۲۱)

عشق و چهره ای متفاوت

عشق کاول صورتی نیکوداشت/ پس بدی هاعاقبت در خوی داشت (نیما یوشیج، ۱۳۸۹: ۲۲)



عشق ماندگار

یک نهران ماند لیک و روز ندید/ با غروبش که هر چه کرد غروب/ وان نهران بود، داستان دو دل /
که نیامد به دست او منکوب (یوشیج، ۱۳۸۹: ۴۸۴)

عشق و اتحاد و یکرنگی

عشق پیدا بود/ موج پیدا بود/ برف پیدا بود، دوستی پیدا بود/ کلمه پیدا بود.
و نوشدارو؟ اندوه؟ چرا گرفته دلت مثل آنکه تنهایی؟/ چقدر هم تنها/ خیال می کنم دچار آن رگ
پنهان رنگها هستی/ دچار یعنی عاشق و فکر کن که چه تنهاست/ اگر ماهی کوچک دچار آبی
بیکران باشد/ چه فکر نازک غمناکی/ و غم تبسم پوشیده گیاه است/ و قم اشاره محوی به رد و
وحدت اشیاست/ خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند/ و دست منبسط نور روی شانه آنها است/
نه، وصل ممکن نیست/ همیشه فاصله ای هست/ اگر چه منحنی آب بالش خوبی است/ برای خواب
دل آویز و ترد نیلوفر/ همیشه فاصله ای است. (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۱۱)
من مسلمانم قبله ام یک گل سرخ. جانمازم چشمه/ مهرم نور/ دشت سجاده من/ من وضو با تپش
پنجره ها می گیرم/ وقتی نمازم را می خوانم که باد اذانش را گفته باشد سر گلدسته سرو/ پی تکبیره
الاحرام علف/ پی قد قامت موج و... (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۰۴)
از غم خبری نبود اگر عشق نبود، دل بود؛ ولی چه سوداگر عشق نبود، بی رنگ تر از نقطه موهومی
بود، این دایره کبود اگر عشق نبود، از آینه ها غبار خاموشی را، عکس چه کسی زدود اگر عشق
نبود، در سینه هر سنگ دلی در تپش است، از این همه دل چه سوداگر عشق نبود، بی عشق دلم جز
گرهی کور چه بود؟ دل چشم نمی گشود اگر عشق نبود، از دست تو در این همه سرگردانی،
تکلیف دلم چه بود اگر عشق نبود؟ (قیصر امین پور، ۱۳۸۶: ۱۱۵)
- اگر خنج نبود لطمه می خورد به قانون درخت، و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت،
و بدانیم اگر نور نبود منطبق زنده پرواز دگرگون می گشت، و بدانیم پیش از مرجان، خلئی بود در
اندیشه دریاها. (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۰۰)



من گره خواهم زد چشمان را با خورشید، دل‌ها را با عشق، سایه‌ها را با آب، شاخه‌ها را با باد.
(سپهری، ۱۳۷۵: ۳۳۹)

عشق و چرایی

سنگ‌دانه‌ها، صدای مرا گوش می‌کنی، سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی، رگبار نوبهاری و خواب دریچه راه، از ضربه‌های وسوسه مغشوش می‌کنی، دست مرا که ساقه سبز نوازش است، با برگ‌های مرده، هم آغوش می‌کنی، گمراه‌تر ز روح شرابی و دیده راه، در شعله می‌نشانی و مدهوش می‌کنی، ای ماهی طلایی مرداب خون من، خوش باد مستی‌ات که مرا نوش می‌کنی، تو دره بنفش غروبی که روز راه، بر سینه می‌فشاری و خاموش می‌کنی، در سایه‌ها فروغ تو بنشست و رنگ باخت، او را به سایه از چه سیه پوش می‌کنی؟ (فروغ فرخزاد، ۱۳۷۶: ۳۴)

عشق و زاویه نگاه متفاوت

عشق، دریای معرفت است / پاک است / نیازی ضروری است / منزله از اغراض است / مایه صلح و آرامش است / عشق قرین زیبایی است، عشق، قدرت خداوندی است / عشق تنها آزادی است که نفس را به بالاترین مقام می‌رساند. عشق انسان را از بند عادات و تقلید می‌رهاند، عشق میان موجودات فرقی نمی‌بیند و همه را به یک چشم می‌بیند. عشق، دیگر گون دیدن و فهمیدن است.
(سپهری، ۱۳۷۵: ۹۸)

نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد / چه سبب‌های قشنگی / حیات، نشئه تنهایی است / و میزبان پرسید
قشنگ چیست؟ / قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه اشکال. (سپهری، ۱۳۷۵: ۳۰۰)

من نمی‌دانم که چرا می‌گویند اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ‌کسی
کرکس نیست، گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد، چشم‌ها را باید شست و جور دیگر باید دید
(سپهری، ۱۳۷۵: ۲۳۱)



- چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید، واژه‌ها را باید شست، واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد. چترها را باید بست زیر باران باید رفت. (سپهری، ۱۳۷۵: ۱۲۱)

عشق، آفتابی بی زوال

عشق در نگاه اخوان ابدیتی است که او را از بند زمان رهایی می‌بخشد؛ آفتاب پرفروغ و گرمابخشی که زشتی‌ها و پلیدی‌ها را از او دور می‌سازد. او عشق را روشنایی ای می‌داند که طلوعش با غروب زهره و یا ظهر زحل همراه نیست:
و اما بی‌خبر بودیم، با شور و روشنایی عشق که این چندم شب است از ماه؟/ و پیش از نیم‌شب، یا بعد از آن، خواهد دمید از کوه؟ و خواهد بود، طلوعش با غروب زهره، یا ظهر زحل همراه؟/ چرا که در دل ما آفتاب بی‌زوالی روز و شب می‌تافت. (اخوان، زندگی می‌گوید: اما باید زیست: ۱۵۰)

نتیجه‌گیری

در این پژوهش، در ادبیات معاصر و آن‌هم در چهره‌های شاخص به این نتایج رسیدیم که عشق و پس از آن (پس‌عشق) با توجه به ساختار دیگرگون عشق و شاعران متفاوت در این عرصه، عشق در چارچوب آن نقش و رسالت سنتی خارج و به مقوله‌های انسان و طبیعت و عدالت و آزادی پرداخت و عشق را محدود به انسان‌ها نمی‌داند و به همه کائنات می‌باید عشق ورزید و زندگی کرد و در بررسی سروده‌های بعضی از شاعران مثل سهراب و فریدون مشیری و گاه‌گاهی اخوان و شاملو به گل و گیاه هم عشق می‌ورزیدند و برای زندگی کردن حتی سببی هم کافی است و زندگی کردن را با عشق و قناعت چنان درهم‌تنیده می‌دیدند که تا شقایق هست زندگی باید کرد و از گذر آب در جویی، درس عبرت می‌گرفتند و در خلقت اگر کرمی هم حتی نباشد دچار کاستی‌ها و کمبودهایی خواهیم بود. جایگاه زن، بزرگان ادبی و هنری، حقوق آدم‌ها و رسالت اجتماعی و تعهد در شعر این شاعران مواج است.



در این پژوهش، در سروده‌های شاملو، اخوان و فریدون مشیری بیشتر از مقوله عشق در زمینه انسانیت، با مردم بودن و صدای آنها بودن و پرداختن به حقوق انسان‌ها، عدالت اجتماعی و تعهد و آزادی به چشم می‌خورد که در بالا با شاهد مثال‌های متعدد ذکر کرده‌ام و این مدعا را ثابت کرده‌ام. در سروده‌های فروغ و قیصر و مشیری، سوزوگداز عشق کلاسیک و آن شور و حال رمانتیک دیده می‌شود و در اشعار سهراب بیشتر عشق به همه چیز خاصه طبیعت، مواج است. و در مجموع در ادبیات معاصر، انسانیت، طبیعت، حقوق و تعهد اجتماعی، زن و عشق به زندگی و عشق مجازی دیده می‌شود.

منابع و مآخذ

- اخوان ثالث، مهدی، (۱۳۷۱)؛ زمستان، تهران: انتشارات مروارید.
- (۱۳۷۱)؛ آخر شاهنامه، تهران: انتشارات زمستان.
- (۱۳۷۱)؛ از این اوستا، تهران، انتشارات زمستان.
- (۱۳۷۸)؛ سه کتاب، تهران: انتشارات زمستان.
- امین پور، قیصر، (۱۳۸۶)؛ گزینه‌ی اشعار، چ ۱۲، انتشارات: گلشن.
- (۱۳۸۹)؛ آینه‌های ناگهان، چ ۱۷، انتشارات: کاج.
- باقر نژاد، عباس، (۱۳۹۰)؛ تأملی در ادبیات امروز، چ ۲، تهران: پارسه.
- پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۱)؛ سفر در مه (تأملی در شعر شاملو)، تهران: انتشارات نگاه.
- حقوقی، محمد، (۱۳۸۴)؛ اشعار برگزیده نیما، چ ۶، انتشارات: نقش جهان.
- زرین کوب، حمید، (۱۳۶۹)؛ چشم‌انداز شعر نو فارسی، تهران، انتشارات توس.
- سپهری، سهراب، (۱۳۷۶)؛ هشت کتاب، تهران: انتشارات نگاه.
- شاملو، احمد، (۱۳۸۳)؛ مجموعه آثار، چ ۵، تهران: انتشارات نگاه.
- شاملو، احمد، (۱۳۷۹)؛ گزینه اشعار، چ ۴، تهران: مروارید.
- فرخزاد، فروغ، (۱۳۷۶)؛ تولدی دیگر، چ ۲۲، انتشارات: مروارید.
- مشیری، فریدون، (۱۳۸۹)؛ آه باران، چ ۱۵، انتشارات: حیدری.

نقد و بررسی نمودار تابع عشق در ادبیات معاصر*
دکتر امید انصاری کیا



۸۰

-، (۱۳۸۷)؛ لحظه‌ها و احساس، چ ۵، انتشارات: گلرنگ یکتا.
- مختاری، محمد، (۱۳۷۲)؛ انسان در شعر معاصر، تهران: انتشارات توس.